

زدی نرگس به جام لاله چشمک که غم را مرگ نوبادا مبارک
«زلالی»

آیین عزا و سوگواری

مرگ ناگهانی امیر احمد

... امیر احمد پسر امیر بانصر بود، مردی از گردان عالم، که اندرین ارکان دولت، هیچ مردی به شجاعت و سخاوت و تواضع و نیکوعهدی وی نبود، با صورت تمام، که چنوبخشنده و نان ده، اگر گویی که هرگز به سیستان برنیامد... چنین قضا کرد که شب چهارشنبه بیست ونهم از ربیع الآخر سنه اثنی واربعین واربعمائه فرمان یافت و نه روز همه سیستان بدلی دردمند و چشمی گریان خاص و عام اورا ماتم داشتند، زانکه عدیم المثل بود.^۲»

در تاریخ غزنویان می خوانیم که «امیر محمود چون از مرگ پدر (سبکتکین) واقف شد در شهر بلخ هفت روز تعزیت داشت و جامه درید و خاک بر سر کرد و همه پادشاهان خراسان به موافقت او خاک بر سر کردند، و چون امیر محمود ازین فارغ شد نامه بنوشت به برادر خود و تعزیت پدر بداد و از پس آن تهنیت غزنین کرد.^۳»

پیشینیان بر اساس معتقدات مذهبی می گفتند تا اجل کسی فرا نرسد نخواهد مرد، در آثار منظوم و منثور فارسی، مکرر به این معنی اشاره شده است.

در تاریخ سیستان چنین آمده است: «گفت ابالله مرا چندان زمان کن تا وصیت کنم، عبدالرحمن بخندید و گفت ترا چندان زمانست تا آنگاه که ایزد تعالی اجل تو سپری کند.»

«اجل ناآمده مردم را حسد بکشد» بیهقی

هرآنکس که زاد او ز مادر، بمرد
زدست اجل هیچکس جان نبرد
فردوسی

۱. نگاه کنید به لغت نامه دهخدا شماره مسلسل ۲۰۷ محال خاصه - محمره ص ۲۱۲ و ۲۱۳.

۱. سعید نفیسی: در پیرامون تاریخ بیهقی، ج ۲، ص ۶۱۵.

۲. همان کتاب ج ۱، ص ۳۶.

دهان باز کرده بر ما اجل

تو گویی یکی گرسنه ازدهاست

گرچه کس بی اجل نخواهد مرد

تو مروت در دهان ازدرها

سعدی

مرگ محمود

فرخی سیستانی ضمن توصیف رثا و سوگواری طبقات و گروههای مختلف بر مرگ محمود، کمابیش راه و رسم عزاداری را در قرن چهارم و پنجم هجری، ترسیم می کند:

شهرغزنی نه همانست که من دیدم پار
خانه ها بینم پرنوحه و پیربانگ و خروش
کویها بینم پرشورش و سرتاسر کوی
رسته ها بینم پُر مردم و درهای دکان
مهران بینم بر روی زنان، همچوزنان
حاجیان بینم خسته دل و پوشیده سیه
بانوان بینم بیرون شده از خانه به کوی
خواجگان بینم برداشته از پیش دوات
علامان بینم بازآمده غمگین ز عمل
مطربان بینم گریان و ده انگشت و گران
لشکری بینم سرگشته، سراسیمه شده
... آه و دردا که به یکبارتهی بینم از او
آه و دردا که کنون قمرطیان شاد سر
وای دردا که کنون برهمنان همه هند

چه فتادست که امسال دگرگون شده کار
نوحه و بانگ و خروشی که کند روح فکار
همه پر جوش و همه جوشش از خیل سوار
همه بر بسته و بر در زده هر یک مسمار
چشمها کرده زخونابه به رنگ گلنار
کله افکنده یکی از سر و دیگر دستار
بر در میدان گریان و خروشان هموار
دستها بر سر و سرها زده اندر دیوار
کارنا کرده و نارفته به دیوان شکار
رودها بر سر و بر روی زده شیفته وار
چشمها پر نم و از حسرت و غم گشته نزار
کاخ محمودی و آن خانه پر نقش و نگار
ایمنی یابند از سنگ پراکنده و داز
جای سازند بتان را دگر از نوبه بهار

سخن عطار در مرگ فردوسی

برخلاف ابوالقاسم گرگانی که ظاهراً از سر جهل و تعصب نگذاشته بود که جنازه

شاعر آزاده و ایران دوست ما فردوسی طوسی را به گورستان مسلمانان ببرند شیخ فریدالدین عطار که امور و مسائل زندگی را با دیدی عرفانی و فلسفی می نگرد در این باره در اسرارنامه شعری سروده و عمل شیخ را تلویحاً تقیح کرده است:

شنیدم من که فردوسی طوسی که کرد او در حکایت بی فسوسی
 به بیست و پنجسال از نوک خامه همی پرداخت نقش شاهنامه
 به آخر چونکه عمرش شد به آخر ابوالقاسم که بد شیخ الاکابر
 چنین گفت او که فردوسی بسی گفت همی در وصف گبرنا کسی گفت
 مرادر کار او برگ و نوا نیست نمازم بر چنین شاعر روانیست
 پس از آنکه فردوسی را به خاک سپردند گرگانی فردوسی را در خواب می بیند
 که تاجی سبز بر سر نهاده و خطاب به او می گوید:

خطم دادند بر فردوس اعلی که فردوسی به فردوس است اولی
 بطوریکه از تاریخ بیهقی برمی آید پس از مرگ القادر بالله سه روز مراسم تعزیت بر پا داشتند، مردم لباس سپید پوشیدند و بازارها سه روز تعطیل بود («... و امیر ماتم داشتن بسیجید و دیگر روز که بار داد با دستار و قبا بود سپید و همه اولیاء و حشم و حاجبان با سپید آمدند و رسول را بیاوردند تا مشاهد حال بود و بازارها در بستند و مردم و اصناف رعیت فوج فوج می آمدند و سه روز برین جمله بود...»^۱).

چون محمود درگذشت مسعود به زیارت تربت پدر آمد («... بگریست و آن قوم را که بر سر تربت بودند بیست هزار درم فرمود و دانشمند نبیه و حاکم لشکر را نصر بن خلف گفت، مردم انبوه بر کار باید کرد تا به زودی این رباط که فرموده است برآورده آید و از اوقاف این تربت نیک اندیشه باید داشت تا به طُرُق و سُبُل رسد...»^۲).

و در مرگ بونصر مشکان بیهقی می نویسد:

«... بوالعلاء درآمد (پزشک)... و نوید برفت و امیر را گفت زندگی خداوند دراز باد بونصر برفت و بونصر دیگر طلب باید کرد، امیر آوازی داد با درد و گفت چه می گویی؟ گفت این است که بنده گفت... امیر گفت دریغ بونصر و برخاست و

۱. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۲۸۹.

۲. همان کتاب، ص ۲۵۶.

خواجهگان بر بالین او آمدند و بسیار بگریستند و غم خوردند و او را بر محمل پیل نهادند و پنج شش حمال برداشتند و به خانه باز بردند... حق تعزیت بگزاردند... تابوتش به صحرا بردند و بسیار مردم بر وی نماز گزاردند... پس به غزنین آوردند... در باغش دفن کردند...»^۱.

مراسم شادمانی

پس از پایان مراسم عزاداری که به مناسبت مرگ القادر بالله صورت گرفته بود، سلطان مسعود دستور داد به میمنت روی کار آمدن خلیفه جدید و برای احترام به رسول خلیفه شهر را آذین بندند. بیهقی در این باره می نویسد:

«... امیر خواجه علی را بخواند و گفت مثال ده تا خوازه زنند از درگاه تا در مسجد آدینه و هر تکلف که ممکن گردد به جای آرند که آدینه در پیش است و ما به تن خویش به مسجد آدینه خواهیم ماند تا امیرالمؤمنین را خطبه کرده آید گفت: چنین کنم و بازگشت و اعیان بلخ را بخواند و آنچه گفتنی بود بگفت و روی به کار آوردند. روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه بلخ را بیاراستند از در عبدالاعلی تا مسجد جامعه که هیچکس بلخ را بر آن جمله یاد نداشت و بسیار خوازه زدند از بازار تا سر کوی عبدالاعلی و از آنجا تا درگاه و کوی های محتشمان که آن جا نشست داشتند.» سپس مسعود با کوبه بسیار به مسجد جامع آمد و زیر منبر نشست و رسم خطبه و نماز را خطیب به جای آورد و ده هزار دینار در پنج کیسه حریر نثار خلیفه کردند و دیگران نیز نثارهای کلان برای او آوردند. روز بعد امیر از خواجه بزرگ خواست که مقدمات عقد قرارداد و بازگردانیدن رسول را فراهم کند و از امیرالمؤمنین بخواهد تا منشوری تازه فرستد شامل خراسان، خوارزم، نیمروز و زابلستان و جمله هند و سند و چغانیان و ختلان و قبادیان و ترمذ و قصدار و مکران... تا عقبه گرگان و طبرستان در آن باشد و با خانان ترکستان مکاتبه نکند و به آنان لقبی ارزانی ندارد.» و سپس از لزوم طرد قرامطه و استقرار امنیت در راه حج با سفیر سخن می گویند و پس از تنظیم بیعت و سوگندنامه و تقدیم هدایای فراوان رسول را بازگردانیدند.

مراسم سوگواری در مرگ علما

«هنگامی که عالم بزرگی رخت از جهان برمی بست شاگردان در سوگ او دوات و قلم خود را می شکستند و منبری که وی در بالای آن درس می گفت نیز می شکستند چنانکه در مرگ امام الحرمین جوینی در سال ۴۷۸ هجری کار را کردند و چهار صد نفر شاگردان او یکسال را بدون قلم و دوات و وسائل نوشتن گذراندند.^۱»

پس از درگذشت شیخ ابواسحاق شیرازی در سال ۴۷۶ هجری چون خواجه نظام الملک شنید که بعد از سه روز از مرگ شیخ مجدداً درس در نظامیه بغداد شروع شده است این عمل را زشت شمرد و گفت بعد از وفات شیخ می بایست تا یکسال در مدرسه بسته باشد.^۲ اصرار مردی چون خواجه نظام الملک در استقرار سنن ابلهانه و بی معنی مایه شگفتی و تعجب است!

در حالی که یحیی برمکی بر آنست که مراسم تعزیت و تهنیت نباید از سه روز تجاوز کند زیرا عملی لغو و بیهوده و موجب اتلاف وقت است یحیی برمکی گوید: التعزیه بعد ثلث تجدیذ المصیبه والتمنیه بعد ثلث استخفاف بالموده، تعزیت بعد از سه روز تازه کردن مصیبت است و تهنیت پس از سه روز کاستن و استخفافی در دوستی است.^۳ والحق سخن یحیی سنجیده و منطقی است.

مرثیه تاریخی

محمد بن بقیه وزیر عزالدوله بود و چون نسبت به عضدالدوله سخنان وهن آمیزی گفته بود به دستور عضدالدوله او را به زیر پای پیلان انداختند و جلو بیمارستان عضدی به دار آویختند، در همان حال که ابن بقیه بالای دار بود ابن الانباری قصیده‌ای در مرثیه او گفت که چون آنرا برای عضدالدوله خواندند آرزو کرد به جای ابن بقیه باشد.

علوه فی الحیاة و فی الممات لحق انت احدی المعجزات
 کان الناس حولک حین قاموا وفود ندادک ایام الصلوات...
 «در زندگی و مرگ مقام بلندی داری، به راستی که این معجزه‌ای است مردم دور

۱. ابن خلکان، ج ۱، ص ۳۱۳.

۲. شاهنشاهی عضدالدوله، ص ۲۳۹ به بعد.

۳. اخبار برامکه، به اهتمام میرزا عبدالعظیم خان گرگانی، ص نج.

چوبه دار تو گرد آمده‌اند گویی آمده‌اند مثل همیشه از تو صلح بگیرند... دل خاک نتوانست مقام بلند ترا در برگیرد از این روی قبر ترا در هوا قرار دادند و از نسیم برای کفن دوختند...» ابن انباری این قصیده را بر روی کاغذهای متعدد نوشت و در کوجه‌های بغداد انداخت تا یکسال گوینده شعر را پیدا نکردند تا صاحب بن عباد او را امان داد و به حضور طلبید و چون خواندن آن اشعار را به پایان رسانید صاحب دهانش را بوسید، چون او را نزد عضدالدوله بردند پرسید چرا برای دشمن من مرثیه گفتی، وی گفت چون به گردن من حق نعمت و احسان داشت. عضدالدوله نیز او را انعام داد. جسد ابن بقیه سالها بر دار باقی بود تا مردی خراسانی که چند شتر می‌راند چون نظرش به چوبه دار افتاد گفت عجبا عضدالدوله در زیر زمین و دشمن او بالای زمین است، همین سخن باعث شد که جنازه ابن بقیه را پایین آوردند و دفن کردند.^۱

صاحب بن عباد در صفر سال ۳۸۵ در شهر ری درگذشت «هنگامی که مُرد دروازه ری را بستند و پیرامون خانه‌اش نشستند و چون جنازه او را بیرون آوردند همه دیالمه و ترکها چون تابوت او را بدیدند زمین بیوسیدند و گریبانها بدریدند و به گریه‌وزاری پرداختند، فخرالدوله پیاده در جلو جنازه او حرکت کرد و نعش او را از ری به اصفهان آورده و در دهلیز خانه‌اش نزدیک دروازه طوقچی دفن کردند، هنوز هم که نزدیک هزار سال از آن تاریخ می‌گذرد آرامگاه او از زیارتگاههای مشهور اصفهان است.^۲

در تاریخ گزیده درباره مرگ صاحب چنین می‌خوانیم:

«صاحب را چون مرگ در رسید به نمازگاه بردند، فخرالدوله و همگی اعیان دیلم پیشاپیش جنازه می‌رفتند و زاری می‌کردند.

مرفدش را با زنجیر از سقف خانه‌ای درآویختند و تختی در زیر آن بنهادند و پس از مدتی به اصفهان نقل کردند. مردم ری تا چند روز در دکانها بیستند و به سوگ بنشستند...»^۳ (چون بعضی از علما امانت گذاشتن و نبش قبر را عملی ناروا می‌دانند گاه جنازه‌های امانی را در سرداب و گاه از سقف مساجد می‌آویختند).

«... زمانی که مادر صاحب درگذشت در تمام ایران، اعیان پابره‌نه و سربره‌نه به

۱. شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۱۲۸ به بعد (نقل به اختصار).

۲. تاریخ گزیده ص ۴۲۵.

۳. گنجینه آثار تاریخی اصفهان، پیشین، ص ۳۶.

تسلیتش آمدند. پس از سپری شدن روزهای مقرر سوگواری صاحب به رسم آن روز برای آنان کفش فرستاد تا از عزا بیرون آیند... چون صاحب بن عباد مرد، پس از آنکه تابوتش را از خانه بیرون آوردند همه مردم مقابل جنازه اش به زمین افتادند و زمین را بوسیدند جامه های خود را دریدند و به صورت خویش سیلی زدند...^۱».

در همان ایامی که مردم قشری، ظاهر بین و بی مایه در مرگ بزرگان به اقامه تشریفات گوناگون پابند بودند، فیلسوف نامدار معرّه ابوالعلا طرفدار سوزاندن اجساد است: «جسدها پس از مفارقت روح مانند سنگ یا چون مدفون شده هستند - مرده دفن شده نمی داند کفن او کهنه و کم بهاست یا نو و پر بها - ذهن ما را در این مورد مشوب کردند کاش چنین نکرده بودند... آنچه خردمند گفته است بپذیر و عمل کن، گفته گمراهان دروغگو و نادان را رها کن. در اینکه هندیان مردگان خود را می سوزانند تأمل کن، زیرا عذابش از دفن کمتر است.

اگر او را بسوزانند، از آزار درندگان و نبش قبر و متلاشی شدن نمی هراسد، آتش از کافوری که ما به مرده می زنییم بهتر است و بوهای نامطبوع را از بین می برد...^۲».

مرگ امام الحرمین

امام الحرمین استاد و معلم حجة الاسلام غزالی در نیشابور مقام و موقعیت ممتازی داشت و مورد احترام تمام طبقات بود. چنانکه قبلاً اشاره کردیم وفات وی در ۲۵ ربیع الآخر ۴۷۸ هجری بر مردم نیشابور سخت گران آمد. «... بعد از نماز شامگاه، همان شب او را به شهر، باز آوردند و در نیشابور از همه جانب بانگ نوحه برخاست، جنازه را بعد از ظهر روز چهارشنبه حرکت دادند، آن روز درها را در شهر نگشادند، طالب علمان به هر سبب که بود یکسالی عمامه را از سر فرو نهادند، و در آن مدت حتی هیچکس از بزرگان جرأت نمی کرد عمامه بر سر نهد منبری را هم که در جامع منیعی داشت شکستند (به نشان تعزیت)، درست است که مخالفان از جمله حنفی های نیشابور، این اندازه سوگ و زاری را گراف می شمردند، اما شافعیها، سوگ وی را عزای واقعی شمردند، چهارصد تن طلبه

۱. معجم الادباء، ج ۶ تا ۲۴۴ به بعد.

۲. عقاید فلسفی ابوالعلاء معری، پیشین، ص ۲۴۸ - ۲۴۹.

که شاگردانش بودند در میان شهر می گشتند و بروی نوحه و مویه می کردند و دوات و قلم خویش را می شکستند.» با مرگ امام الحرمین بیشتر این طالب علمان نیشابور استاد خویش را از دست داده بودند و جای گریه بود...^۱.

مرگ در نظر عرفا

«... زندگی برخلاف آنچه ظاهر بینان می پندارند خوابی بیش نیست خوابی که فقط با مرگ از آن بیدار می توان شد و حجاب حسی را که مانع دیدار حقیقت است با آن می توان دید. اگر زندگی، آن گونه که جهان بینی عارف اقتضا دارد خود سراسر حجابی است که نمی گذارد انسان از حیات واقعی، حیات دنیای ملکوت، جز به طور رمزی خبر بیاید؛ مرگ هم خود لحظه ای است که در آن حجاب، هر حجابی که هست بزرگرفته می شود. به همین سبب بود که پیغمبر گفت مردم خفته اند چون بمیرند بیدار شوند. بدینگونه، مرگ که در واقع بیداری از خواب زندگی است در عین حال خودش نوعی رستاخیز است، این رستاخیز صغیر نیز مثل قیامت که رستاخیز کبیر است انسان را که «عالم صغیر» شمرده می شود به پایان کار می رساند... مرگ تنها مخصوص عالم صغیر نیست، عالم کبیر هم با تمام پهنآوری که دارد محکوم به مرگ است... خود مرگ انسان هم در واقع نوعی ولادت است. ولادت تازه ای که انسان را در مسیر کمالات تازه ای می اندازد... مرگ البته سرنوشت تمام عالم است، سرنوشت تمام عوالم، نه فقط عالم ملک که دنیای فرزندان آدم است به مرگ محکوم است، عالم ملکوت هم که جهان فرشتگان است از مرگ در امان نیست... البته هیچکس از آنچه و رای گور هست خبر ندارد، اما ابوحامد خبرهایی را که درین باب از پیغمبر نقل کرده بودند خوانده بود... شیطان وسوسه، در درون انسان آواز می دهد که لذتها و شهوتهای این جهان نقدست، از آنچه نسیه است کسی خبر ندارد آن در باغ سبزی را هم که از بهشت نشان می دهند هنوز به روی کسی نگشوده اند. جوابی که غزالی به وسوسه شیطانی می دهد همان است که پیش از وی نیز به زنادقه عرضه شده است و شرطیه پاسگال هم تعبیری از آنست: اگر آنجا خبری هست مرد پرهیزگار سود کرده است و اگر نیست وی از پرهیزگاری خود چه زیانی

دیده است...^۱».

مرگ غزالی

درباره مرگ غزالی از قول برادرش احمد که واعظ مشهور و نامداری بود روایت کرده‌اند که گفت: «برادرم صبحگاهی وضو ساخت، نماز به جای آورد، بعد کفن خویش بخواست چون آوردند بگرفت و ببوسید و بر چشم نهاد و سمعاً و طاعهً گفت، آنگاه پای خویش دراز کرد روی به قبله آورد، و پیش از طلوع آفتاب جان تسلیم کرد. گویند در بستر مرگ یک تن از حاضران از وی نصیحت خواست، غزالی گفت، از اخلاص غافل مشو. آورده‌اند که این سخن را چندان گفت تا جان داد.

روایتی نیز هست که می‌گوید: ابو حامد در بیماری چون مرگ خویش را نزدیک یافت یک روز دوستان و نزدیکان را از نزد خود دور و هیچ کس را بر بالین خویش نگذاشت چون روز دیگر یاران به نزد وی باز آمدند وی را در حالی یافتند که روی به قبله آورده، کفن پوشیده و جان سپرده و توصیه کرده است یاران بر مرگ او جزع نکنند، و جسم او را به منزله جامه یا خانه‌ای تلقی کنند که یک چند در آن بسر برده است و بعد ترکش کرده است...^۲».

به قول نویسنده (فرار از مدرسه): «آیا مردی که حیات او با مرگ خاتمه نمی‌یابد و بعد از مرگ نیز طی قرنهای دراز ستایشگران و نکوهشگران بسیار دارد و در ایجاد افکار تازه و حتی در تکوین فلسفه‌هایی که با طرز فکر او هیچ تجانس ندارد تأثیر می‌کند، درون یک مقبره خاکی می‌گنجد؟

زندگی او جستجوی صمیمانه‌ای بود در دنبال حقیقت که در بین مردم ساده و عادی آغاز شد و هم در بین مردم ساده و عادی به پایان آمد...^۳».

غزالی می‌گوید: «اهل غفلت دوست ندارند که حدیث مرگ شنوند، ترسند دنیا بر دل ایشان منقّص و ناخوش گردد. و در خبر است که هر کس که از مرگ و گورستان بسیار یاد کند، گور را بر خویشتن مرغزاری یابد، از مرغزارهای بهشت و هر که از آن

۱. همان کتاب، ص ۱۹۰ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۲۷۲.

۳. همان کتاب، ص ۲۷۴.

غافل باشد و یاد نکند گور را بر خویشتن غاری یابد از غارهای دوزخ.^۱»

صبر در مقابل ناملایمات

به نظر غزالی انسان چه در اموری که در حیطة اختیار اوست و چه در امور و وقایعی که خارج از اراده او قرار گرفته اند به صبر نیازمند است: «مثلاً وقتی سلامت خود را از دست می دهد و یا عزیزان خویش را، صبر در این موارد، بالاترین درجه شجاعت است. مؤمن واقعی، در هنگام درد و مصیبت، هیچگاه شیون و فغان نمی کند، صورت نمی خراشد و داد نمی زند... بلکه برعکس با وقار و آرامش ضربه های درد را تحمل می کند...»^۲.

مرگ حق است

معروف است که وقتی رومیها از بوذرجمهر پرسیدند که چه چیز در دنیا از همه چیز مهمتر است؟ او گفت: زن، مرگ و یک چیز دیگر که آن را فعلاً نمی گویم... بوذرجمهر در توضیح مطالب گفت: زن اگر نبود انوشیروان متولد نمی شد و هرگاه قباد نمی مرد، انوشیروان بر تخت نمی نشست، و اگر نیازمندی و احتیاج نبود مثل من آدمی کمر به خدمت تو نمی بستم.^۳

شاعر دیگری، مرگ را امری طبیعی و اجتناب ناپذیر می داند:

بر آن گروه بخندد فلک که بر بدنی
همه مسافر و این بس عجب که طایفه ای
که روح، دامن از او درکشیده می گیرند
بر آنکه زود به منزل رسیده می گیرند!

بهترین یادگارها پس از مرگ

در کتاب سلوک الملوک اثر فضل الله روزبهان (۹۲۰ هجری) در پایان دیباچه مؤلف از سلطان وقت می خواهد که به عهد و نذر خود در دوران قدرت و حیات وفا نماید،

۱. جلال همائی، نصیحت الملوک، ص ۷۷.

۲. سیاست و غزالی، پیشین، ج ۲، ص ۴۷۶.

۳. باستانی پاریزی، سنگ هفت قلم، ص ۵۰۶ (به اختصار).

زیرا چون آدمی دیده از جهان فرو بست و دستش از دنیا کوتاه گردید، خواه و ناخواه دوران کار و تلاش او سپری می شود و نام و خاطره اش به تدریج رو به فراموشی می رود، مگر آنکه سه یادگار نیک و سودمند، چون صدقه جاری و مداوم و یا علمی که مردم از آن بهره مند شوند و یا فرزندی صالح چون باقیات صالحات از او به یادگار ماند: «اذا مات الانسان انقطع عمله الا عن ثلاث: صدقة جاریه و علم ینتفع به و ولد صالح یدعوه» بعد از وفات ثوابی غیر منقطع حاصل گردد...»^۱.

شادی مرگ

آدمی، تنها به حکم پیری، بیماری، یا فقر و تنگدستی نمی میرند، بلکه گاه ممکن است کسی از شنیدن خبری بسیار مسرت بخش یا از دیدن منظری غیر مترقبه «شادی مرگ» شود. «... وقتی پسر خردسال شیخ ابواسحاق، یعنی علی سهل را، ختنه می کردند او (خواجو) به قول قاضی احمد «... در باب ختان صدق شیخ ابواسحق، قصیده ای در سلک نظم کشید. شیخ ابواسحق یک طبق پر زر، صله آن بدو بخشید، مقارن آن حال، مولانا (یعنی خواجوی شیرازی) متغیرالاحوال گشت و در دم درگذشت.»

تاریخ نگارستان هم اشاره دارد، که خواجو به مجرد مشاهده طبق زر «شادی مرگ» شد و روح او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنة ۷۵۳.^۲

در میان شعرا و گویندگان بعد از اسلام خاقانی نه تنها در زمینه های اجتماعی، سیاسی و فلسفی آراء و عقاید جالبی ابراز کرده، بلکه در تصویر آلام و دردهای درونی انسانها نیز استادی و مهارت بسیار نشان داده است.

به نظر دشتی «مراثی خاقانی، چون حبسیات مسعود سعد و توصیفها و خمریات منوچهری، و تغزلهای فرخی شأن خاصی در ادبیات ایران دارد و مانند آن را در دیوان شاعری دیگر نمی توان یافت»^۳.

سرتابوت مراباز گشایید همه خود ببینید وبه دشمن بنمایید همه

۱. فضل الله روزبهان، سلوک الملوک به اهتمام محمد نظام و محمد غوث چاپ حیدرآباد دکن (دیباچه).

۲. از مقدمه دیوان خواجو، سهیلی خوانساری، ص ۳۰ به نقل از نای ۷ رنگ باستانی پاریزی، ص ۲۸۹.

۳. علی دشتی: شاعری دیرآشنا، ص ۱۶۵.

که شدم فانی و دردم فنا یید همه
 نامبارک دم و ناسازدوایید همه
 همه یاوه است و شما یاوه درایید همه
 علت افزود که معلول ریایید همه
 نوشدار و طلب از زهر گیایید همه
 گر به خشت و به سپر میرکیایید همه
 گریستاره سپه و صبح لوایید همه

به من روز فرورفته پسر باز دهید
 مگر آن یوسف جان را به پدر باز دهید

خرم آن روز که این رخت بر آن خانه برم

بهر بیمار نوازی به من آید همه
 به سر موی زمن دور چرایید همه
 گر شما نیز نه مستید کجایید همه
 که خزان رنگم و نوروز لقایید همه
 بر گل تشنه گه ژاله هوایید همه
 که چو عیسی ز بریام دعایید همه
 تب ببندید و ز بانم بگشایید همه
 هر زمان شربت نودر مفرزایید همه
 چون نی و عود سرانگشت بخایید همه
 نی ببرید و بر آن پیر گرایید همه
 که بخوانید بر آن، مار فسائید همه
 بدهید، ارچه نه چندان بنوایید همه
 کار افتاد، چه در بند نوایید همه
 برفغان و فزع هر دو گویاید همه

پس بگو با پدر و مادرم از من بد رود
 ای طیبیان غلط گوی چه گویم که شما
 ای حکیمان رصد بین، خط احکام شما
 خشت گل زیر سرو بی سپرانید به مرگ
 هم زبالا به چه افتید چو خورشید به شام
 خشت گل زیر سرو بی سپرانید به مرگ
 هم زبالا به چه افتید چو خورشید به شام
 خاقانی در سوگواری فرزند گوید:

بر فروزید چراغی و بجوید، مگر
 جان فروشید و اسیران اجل باز خرید

خانه اصلی ما گوشه گورستان است

دلنواز من بیمار شما یید همه
 من چو مونی وز من تا به اجل یک سرموی
 من کجایم، خیرم نیست، که مست خطرم
 دور ماندید زمن همچو خزان از نوروز
 من چو گل خون به دهان آمده و تشنه لبم
 بس جوانم به دعا جان مرا دریابید
 آه کامروز تبم تیزو زبان کنده شده است
 بوی دار و شنوم روی بگردانم از او
 تنم از آتش تب سوخته چون عودونی است
 گر همی پیر سحر خیز به نی بُرد تب
 آمد آن مار اجل، هیچ عزیمت دانید؟
 من اسیر اجلم، هر چه نوا خواهد چرخ
 نی نی از بند اجل کس به نواباز نرست
 فزع مادر و افغان پدر سود نداشت

به یک امروز زمن سیر میاید همه
 نوحه جغد کنید ازچه همایید همه
 گر شما در هوس عید بقایید همه
 بارک الله چه به آیین رفتایید همه
 در سردست زبانم بستایید همه

جان به فردا نکشد در دسر من نکشید
 چون مرا طوطی جان از قفس کام پرید
 من کنون روزه جاوید گرفتم ز جهان
 الوداع، ای دستان همره آخر دم من
 پیش تابوت من آید برون ندبه کنان

خاقانی

خاقانی شاعر نامدار قرن ششم، در طی زندگانی پر نشیب و فراز خویش چندین فرزند و عیال خویش را از کف می دهد و در سوک آنان قصاید جانسوز می گوید. بیتی چند از قصاید او را ذکر می کنیم:

وز سر موی سر آغوش به زر بگشایید
 سر زنان، ندبه کنان، جیب و کمر بگشایید
 ز آتشین آب مژه موج شر بگشایید

ای نهران داشتگان، موی ز سر بگشایید
 شد شکسته کمرم دست بر آید ز جیب
 بامدادان همه شیون به سر بام برید

جام جم از دست اختیار تو گم شد
 مردم چشم تو، از کنار تو گم شد
 نوبت غم زن که غمگسار تو گم شد

در مرگ همسر خود چنین می گوید:
 دیر خبر یافتی که یار تو گم شد
 چشم بد مردم ت رسید که ناگاه
 نوبت شادی گذشت بر در امید

همو در مرگ فرزند ناگامش گوید:

کار زو بود دوات تو، به زر در گیرم
 در گیلان و دیلمان، به طوری که از تاریخ

این منم پایه تابوت تو بگیرفته به دوش

عزاداری «... در میان خاک و خون غلطان و آب حسرت از دیده ریزان و دست بر سینه کوبان، نمدهای سیه در گردن، و خار و خاشاک در سر و تن می گردیدند... مراسم تعزیت به تقدیم رسانیده جامه سوگواری در بر کرده. هفت روز پای برهنه بر سر خاک و خار و خاشاک می نشستند... با ناله و آه دست حسرت بر سینه و سر کوبان می گردیدند... با جامه چاک و دیده های نمناک خاک بر سر و خاشاک در بر هفت روز بر عزا داشتن اشتغال نمودند...»^۱.

ملک مظفرالدین محمد بن قطب‌الدین مبارز در مرثیهٔ فرزند خود غیاث‌الدین

گوید:

رفتی ز برم که جاودانت خوش باد
سودی سره کردی که روانت خوش باد

ای جان پدر که آن جهانت خوش باد
تو ملک بقارا به فنا بگزیدی

دگرگونی در سنن و آداب

به طوری که گردلنفسکی محقق شوروی در تاریخ سلاجقه آسیای صغیر، نوشته است: «بعضی از مقررات اسلام، تحت تأثیر اوضاع اجتماعی در آن سرزمین دگرگون شده بود، از جمله ابن بطوطه دربارهٔ تدفین اموات در آن جا می‌گوید: هنگام تدفین مادر ابراهیم، پسرش با سر باز حرکت می‌کرد، امرا و غلامان جامه‌ها را پشت رو به تن کرده بودند، و علما و روحانیان نیز بعضی عمامه سفید و برخی دستمالهای سیاه که علامت عزاداری است به سر پیچیده بودند، مراسم تدفین از حدود و قیود مسلمانی بکلی منحرف شده بود، بعضی از مردم دفن اموات را با نواختن موسیقی انجام می‌دادند، فاصله و اختلاف مسیحیت و اسلام در آسیای صغیر در حال از بین رفتن بود و تعالیم و سنن دو مذهب با هم مخلوط شده بود، حتی فقها و پیشوایان دو مذهب آداب یکدیگر را تقلید می‌کردند. بعضی از وزرا و سلاطین این سرزمین به هیچ وجه تعصب مذهبی نداشتند، وقتی که دامنهٔ اختلاف بین پیروان ابوحنیفه و هواخواهان مکتب شافعی بالا گرفت علاء‌الدین کیقباد اول برای راضی نگهداشتن مردم، مراسم هر دو مذهب را انجام می‌داد.»^۱ با اینکه پوشیدن لباس سیاه از عهد عباسیان در معالک اسلامی معمول بود، علاء‌الدین کیقباد اول در سال ۱۲۱۹ میلادی برای اعلام مرگ برادر و اقامهٔ مراسم عزاداری، مدت سه روز لباس ساتن سفید برتن کرد، در همین ایام سلسلهٔ دراویش و پیروان مولوی در مرگ عزیزان خود نمی‌زدند و سرود می‌خواندند، چون صلاح‌الدین زرکوب که خلیفهٔ ملای روم بود در گذشت، وصیت کرد که آیین عزا در حمل جنازهٔ او به عمل نیاید و او را با ساز و سماع به خاک سپارند: «مولانا بیامد سر مبارک را باز کرد، و نعره‌ها می‌زد و شورها می‌کرد و فرمود تا نقاره‌زنان بشارت آوردند و از نفیر خلقان قیامت برخاسته بود، و هشت جوق

۱. گردلنفسکی، تاریخ سلاجقه آسیای صغیر، ترجمهٔ علی اصغر چارلاقی، (قبل از انتشار).

گویندگان در پیش جنازه می رفتند، شیخ را اصحاب گردن بر گرفته بودند، و خداوند گارتا تربت بهاء ولد چرخ زنان و سماع کنان می رفت، و در جوار سلطان العلماء بهاء ولد به عظمت تمام دفن کردند...».

فرزند مولانا جلال الدین رومی موسوم به سلطان ولد، در ولدنامه راجع به این وصیت شیخ صلاح الدین زرکوب گوید:

شیخ فرمود در جنازه من
سوی کویم برید رقص کنان
تا بدانند کاولیای خدا
اینچنین مرگ با سماع خوشست
مرگ در نظر مولانا جلال الدین رومی:

ما زبلا لایم و بالامی رویم
هم از اینجا و از آنجا نیستیم
کشتی نوحیم در طوفان نوح
همت عالی است بر سرهای ما
خوانده ایم انالیه راجعون
ما ز دریاییم و دریامی رویم
ما ز بیجاییم و بیجا می رویم
لاجرم بی دست و بی پای می رویم
از علای تا رب اعلی می رویم
تا بدانانی که کجا هامی رویم

مرگ جلال الدین رومی

مولوی روز یکشنبه پنجم جمادی الآخر ۶۷۲ دیده از جهان فرو بست، در دوران بیماری مردم به عیادت او می شتافتند، چون شیخ صدرالدین به عیادت او آمد، گفت شفاک الله شفاء عاجلا، مولوی در پاسخ فرمود: «بعد از این شفاک الله شما را باد، همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نماند، راست نمی خواهید که نور به نور پیوندند... شیخ با اصحاب گریان شدند و حضرت مولانا این غزل فرمود:

چه دانی تو، که در باطن چه شاهی هستین دارم
رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم

... به روایت افلاکی، حرم مولانا بدو گفت کاش مولانا ۴۰۰ سال عمر کردی تا عالم را از حقایق و معارف پر ساختی. مولانا فرمود مگر ما فرعونیم، مگر ما نمرودیم، ما به عالم خاک پی اقامت نیامدیم... در شب آخر که مرض مولانا سخت شده بود خویشان و پیوستگان اضطراب عظیم داشتند و سلطان ولد فرزند مولانا هر دم بی تابانه به سر پدر